

فتوح العرفان

معهروبه عقائد الصوفیه

CHITRA

مصنفه عمده المحدثین شافع مہر مصنف مفتاح الصلوات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین والواکبہ للثقلین والصلوة والسلام علی رسول محمد وآلہ واصحابہ
 اجمعین۔ بدانکہ این عزیز ارشد کشف اللہ تعالیٰ فی الدارین بر صوفیائیکہ قائلین بوحده
 الوجود اند۔ بقدری وجود کے چلیں پانہ اند بریں اعتقاد داشتہ اند کہ حقیقت حق سبحانہ تعالیٰ
 وجود است و آن وجود حق حقیقت الحقیقت شعیت نیست بل وجود مطلق است بآن معنی کہ آن وجود
 وجود است بآنستہ بآن حقیقت نہ اندر اقتید خاص است و نہ قیام و نہ اور اقتید اطلاق است نہ قید تقید
 وجود خود منتساب بگردان و نہ انہماک التفیض بالقیض او اتحاد و نہ انہماک لان لان نیست
 انفصال بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ
 و امر کلی نباشد از بہتہ آنکہ سلب شیئی عن نفسہ لازم می آید۔ و این نیز محال است بہتہ آنکہ ہست است
 است بر سر زمین نیست کہ محتاج بجزئیات و افراد خود باشد و موجودیت خویش پس ہوں وجود مطلق و بآن
 باشد۔ و آن وجود را بصفت وجود و نیز نیست و نہ اندر وقت دم و عظمت و جلال و علم و قدرت و جمیع
 صفات الہیہ ثابت اند۔ و آن وجود چون ولا حمایت و غیر مشعر و غیر محدود است و این صفات از ان
 وجود الہیہ سلب نہیں ہوتے و آن وجود بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ
 وجودیکہ است و غیر سے موجود نیست و محال است کہ باشد از آنکہ حقیقت سے تعالیٰ وجود است و
 غیر سے بآنکلیہ جز عدم نہ ہوتے۔ پس غیر سے موجود ہوتا ہے و از آنکہ حقیقت وجود را مثل و مخالف
 و نہ ہوتے۔ و غیر و بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ
 ہست۔ و بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ
 بل بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ
 حقیقت است و صفات حقیقیہ سے و بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ بآنستہ

بمال و بحال خود اند با اطلاق خود و بیان اطلاق حقیقت و المذاق صفیات خود را باین تقدیر جلوه نموده
است پس ظاهر باین تقدیر و بلاوات است این تقدیر است و باطن بهیچ اطلاق و بلاوات است آن
اطلاق است مخرج البحرین یلتقیان یعنی بزرگ لایبغیان - بیان این معنی است - پس
این تقدیر است راجع بظاهر آمده و همه اطلاق راجع بباطن - پس ادنی الحقیقت است که استعدنا
اما گاهی فی الحقیقت استعدنا نشود - چنانچه حقیقت است و صفات حقیقه است و آنچه در مقابل باشد از آنکه
انقلاب حقیقت است و حال است و آنکه صفات حقیقه است از آن حقیقت نیز محال است پس آنکه استعدنا
باشد و چون بعد توجه تمام حاصل خود و باطن خویش باز گردد و نظر باین تقدیر است برود و
بر باطن گذارد - و این شعور با تکلیف خالی گردد - تا ذات و صفات است که تقدیر اند و نسبت گردند ذات
صفات حق متوجه باشند - همچو انبساط ذات و صفات حق در آن وقت این بنده کانه بود باشد و عبودیت
گردد و این است کمال آن بنده - اما گاهی فی الحقیقت استعدنا نشود از آنکه چون تقدیر آن بنده و صفات
آن بنده با تکلیف انبساط پذیرد - و او با تکلیف نماید کدام بنده کرده و که تقدیر باشد با حق پس کمال بنده است
است که در صفت حق جلوه گر باشد و آن بنده انبساط او اتحاد با حق پذیرد - و چنانچه کانه بود گردد
و عبودیت نماید شود - این است تحقیق محققان و عقیده گروه صوفیان - و ذوق وجدان عارفان
از عارفی از شعور خود با تکلیف کم گردد و خود را همی بیند و بگوید من در است و آنکه نیست از حقیقت
حال خود و چون پیشا شود و از حقیقت حال خود خبر دار گردد و خود گوید کمال من اینست که من عبد آنم
چنانچه حضرت سلطان العارفین - بایزید بسطامی قدس سره اعتراف فرمایند - ان قلت یومنا
سبحانی ما اعظم شأنی فانا الیوم کافر مجوسی انا اقطع زنا رکی و اقول شهید ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون سلطان العارفین از حقیقت حال خود خبردار شد گفت
اکنون سلطان شد م حقیقت حال پیشت که آن حقیقت مطلق را باین تقدیر در یاد بجا نهاد
تباين تا مسلمان واقعی شود و کفر طیب را در یاد و گرنه لا اله الا الله حاصل باشد و محور رسول الله حاصل شد
و آن حقیقت مطلقه باین بودن تقدیر است مطلق است و صفات حقیقه و طلاقیه است همچنان جمع همه
تقدیرات است و از آن همه و عبودیت همه و اینها همه راجع و عابد و ساجد و بند و در آن حقیقت
نزول کلام است در سال رسل و الحقیقت امر است و تا این تقدیر است با سورا و بند و عابد و
محل تعریف است و بظاهر اسم است و در مظهر اسم نادی در کار است و در مظهر اسم متصل در کار است آنست که
مالک بن نعمان پس منظر آمد و منظر از منظر است و این معنی بلند است و این منظر و این منظر
و مقهوریت و این راحت و الم راجع است حقیقت نه از آنکه آن حقیقت منزه است از اینها
پس اطلاق خود و ظهور این را کلمات و کلام باعتبار این تقدیر است نه باعتبار آن اطلاق با الله
امر و مأمور بودن است و بیان اتحاد امر با امریت خود و مأمور با مقهوریت خود است چنانچه حضرت شیخ
محمد بن علی عرفی در فتوحات کبیه میفرماید موعودین کربانی می کلمه و مأمورین الاستیاض

فی ذواتها سائل بود و الا شیارا شیارا این است و بعد از تحقیق عقیده حضرت صوفیان
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایشانرا با اعتقاد علما و طوایف هر چه بود مخالفت نیست مگر در ربط حق تعالی
 علما و طوایف هر دو ایجاب حق با عالم میسرند بتباین حقیقتین علما باطنی و ربط ذات حق با عالم میسرند بتباین حقیقتین
 و اتحاد و سببه اقتسام و تجزیه و تبعیض پس نزد ایشان یک حقیقت است اما در ثبوت مرتبه حق و مرتبه عالم و
 احکام مرتبه بر آن هر دو هیچ مخالفت نیست احکام واجب بر واجب مرتب میدارند و احکام عالم بر عالم و
 احکام حق بر این مرتبه نیز هر دو احکام اینها مرتب میشود این است هر دو المستقیم - اما تا القدر المستقیم هر دو
 الدین انعمت علیهم غیر المقصود و لا القائلین آمین - علما و طوایف هر دو ایجاب حق با عالم میسرند بتباین حقیقتین
 اطوار یکسانی بر عالم روانه دارند بلکه کفر پیدا اندر آنکه نزد ایشان عالم را با حق هیچ وجه یگانگی نیست و صوفیان
 خود به طوایف یکسانی بر عالم جانزود دارند هر دو از یک اصل شمارند از آنکه نزد ایشان حق ثابت است اما نه جداگانه
 و نه یگانه از عالم و نه متحد و یگانه با او زیرا که نزد ایشان من حیث الوجود یگانگی است و من حیث المراتب یگانگی و
 ثبوت ایمان بدو این است یگانگی و یگانگی و آن یگانگی بدو امر است - امر الحق و القدر
 جمیع الامرین القدرین را ایجاب تمام و کامل میداند ذات میده ثبوت الحق و العبد را ایجاب و اتحاد و یگانگی
 بوجدان و حق سببه تباین و اتحاد هر دو مرتبه با برابردار و حقیقت وجود را با جمیع اطلاق حقیقه و با جمیع متیودان حقیقت
 در یابد او را کامل مطلق گویند و کسیکه باستیلا وجود و یا باستیلا حق مرتبه خلق را محسوس از او را مغلوبه الحال گویند
 و معذور دارند و شرح القدر شمارند ایشان القدر را با خداوند عشاق بر ما صدر مذهب و کسی که ردیت خلق حق را
 سائر آید او را محسوس گویند و کسیکه باسیر و علم وحدت یا توهم خلوه آن علم مرتبه خلق را بر او روا و یا
 ملود و ندرت گویند کسیکه علم و معرفت را آچنانکه مذکور است بدانند و بدان عقیده لا صبیح دارد و مراقب
 بود او را عالم تبانی خوانند و امید است که او باطنیالین علم و عقیده و مراقبه بدرجه کمالی رسد درین
 جهان یا در آن جهان و کسیکه مراتب نبود و آن علم و عقیده که صحیح آرد او هم چیز است ازین نصیب خالی نبود و ازین
 علمای نباشد و هرگز این علم و عقیده را هر چه زیاد آرد و هر چه این سال را به تحقیق بدانند از لذت صوفیان
 خامان و از زندگیست زنده بقراین و از انوار حیدران و از اباحت اینان نجات یابد و بدرجه صدیقان رسد
 و الله اعلم بالصواب - صوفیان را حقیقت را که حقیقت وجود است من حیث هو لا تعین و ذات
 بحسب خوانند همانه با حق که مفهومی سلب تعین و کسیت آنها ثابت باشد - و نیز این مرتبه را
 مرتبه احدیت و مرتبه غیب پرست و مرتبه لا اله الا الله و هیچ است که در آن وجود فاعله دیگر و بد
 روانه دارند و چون آن حقیقت را بعلم مطلق و علم اجمال که یافت خود است مر خود را بذات خود یافت
 جمیع شیونان است یعنی اساسی الهی و کونی بنا اعتبار از یکدیگر ملاحظه نمایند وحدت گویند و
 حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و بقراین اول و تعین اول و تنزل و انوارند - و چون آن حقیقت
 را که بعلم مفصلی که با حق خود است با صفات و اسماء الهی و کونی مفصلا با اعتبار از یکدیگر ملاحظه
 ملاحظه نمایند - و احدیت و انبیت و حقیقت انسانی خوانند - و دانش خود که درین مرتبه هر کس را خوانند

تعیین علمی و اعیان ثابت نامند و این همه وجدان و شهود و علم و شعور او مراد را در همه طریق منحصر است
 و از همه مراتب مذکور را قدیم پندارند و تقدیم بر دیگران تقدیم و تاخر بر تنی و اندکند مسکنی و
 زمانی - و چون آن حقیقت متلبس شود به عالم نورانی آن را عالم ارواح و عالم ملکوت و عالم مثال خوانند
 و چون آن حقیقت متلبس شود به عالم حیوانی آن را عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ناموس گویند
 و چون آن حقیقت متلبس شود و مقید باشد به جمیع مراتب مذکور و حیوانی و نورانی و احدیت و حقیقت
 انسانی گویند و چون آن حقیقت بعد از این تقدیر در انسان منبسط گردد و مستعد گردد و جمیع مراتب مذکوره
 در دست ظاهر آید با بساط خود و او را کاتبه گویند و آنست که در اندک آن را انسان کامل گویند و آن انسان کامل را قاضی
 بکمال و اکمل بر همه در صورت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اوصیای او و پیروانند و ختم نبوت هم بر این وجه
 شهادت و از عبارات سابقه معلوم شد که کمال مقید بر وجه نگذاشتن است و وجه اطلاق و وجه تقدیر
 که در دست کما چون آن حقیقت مطلقه مقید شد و مقید شدن به تقدیر خود که در عادت گرفت و به تقدیر بر
 و تقدیر بر مقید و همه اوصاف مقید به تقدیر عادت گرفتند و آن حقیقت مطلقه را و اوصاف آن حقیقت
 را بسیار آید در اندک حقیقت بیگانه و از گذشته در وجه تقدیر بر آن غالب آمد و احکام و لوازم تقدیر
 بر دست مطلق شد - اکنون طریق بر وجه مقید سوئی مطلق این است که در وجه اطلاق را بر وجه تقدیر غالب
 کند و جهت مراد بود چه اطلاق باشد هیچ وجه اطلاق بود چه تقدیر کند و وجه تقدیر را بر وجه
 شود آن طریق لازم گیرد - و در فرض بر وجه تقدیر بر وجه اطلاق و در وجه تقدیر بر وجه اطلاق
 به آید - آن امر را قاضی الطریق و اندک آن مطلقه است - و اگر آن امر را امر صوفی است و وجه
 است که آنرا با تقدیر بر وجه اطلاق است و اگر آن امر را امر صوفی است و وجه اطلاق است و وجه
 از مشهور است و استبانت آنرا در آن صورتی است که اگر اینها نیست - آنرا هم ترک کند اگر چه امر
 از غیرات و استنات باشد - حقیقتی که در اعم - هر کجا که وجه اطلاق - اقلیم و در فرض بر وجه اطلاق
 است و آنکه فرض بر وجه اطلاق است که وجه اطلاق را تا آخر آورده است که گفته اند خسر الدنیا و الاخرة
 صفت عاشقان است و مقید را نگذاشته بر وجه اطلاق بر وجه اطلاق است و هر کجا که وجه اطلاق
 و اگر خواهی که بر وجه اطلاق را نگذاشته بر وجه اطلاق است که وجه اطلاق را نگذاشته بر وجه اطلاق
 گرفته است و تقدیر و لوازم خود را در هر حال بر آورده است - و وجه اطلاق آید - و وجه اطلاق است
 ممکن نیست که بیگانه است و وجه اطلاق را نگذاشته بر وجه اطلاق است - و وجه اطلاق است
 و وجه اطلاق را نگذاشته بر وجه اطلاق است - و وجه اطلاق است و وجه اطلاق است
 شدید حاصل شدید و هر کجا که وجه اطلاق را نگذاشته بر وجه اطلاق است - و وجه اطلاق است
 به نفعی بود و تقدیر بر وجه اطلاق را نگذاشته بر وجه اطلاق است - و وجه اطلاق است
 دیگرش در شکل تواند شد و بی باطنی از هر صفتی است که در وجه اطلاق را نگذاشته بر وجه اطلاق
 علمیه و له و اوصیای او و پیروانند و ختم نبوت هم بر این وجه

سند	دلائل وجود مطلق
اول	حقیقت خیرا تعالی وجود است
۲	آن وجود من حیث الحقیقت متعین نیست بل وجود مطلق است آن محلی که وجود خود را با اعتبار حقیقت
۳	نه او را قید خاص است و نه قید عام نه او را قید اطلاق است و نه قید تقید -
۴	آن وجود منقلب گردد
۵	مطلق در خارج همیشه متحقق بود و امر کلی باشد
۶	آن وجود مطلق واجب باشد
۷	آن وجود محلی است
۸	آن وجود محلی است
۹	آن وجود محلی است
۱۰	آن حقیقت مطلق است
۱۱	آن حقیقت مطلق است
۱۲	آن حقیقت مطلق است
۱۳	آن حقیقت مطلق است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ
 عالم سبقت را باید دانست که مرادش وجود اصطلاح مشهور است ان شاء تعالی عندهم اجمعین پنج عالم است
 لاموت و ماهوت و جهنوت و ملکوت و ناسوت. و بیان از مراتب ناسوت کرده می شود تا
 هبتدی را همین آسان گردد. ناسوت با اصطلاح ایشان مرتبه ملک است که آن را عالم شهادت
 نیز گویند و آن را از عرش اعظم است هاترین خاکست. و این مجموعه بسینه چیز است
 اول عرش جمید است که در شرح بخاری احمد خطیب قیطانی از بطن سلف نقل میکنند که عرش
 از یاقوت شرف است بعد از میان دو جانب او پنجاه هزار ساله راه است و سمت از طرف شمال
 پنجاه هزار ساله راه است از طرف پائین نیز پنجاه هزار ساله راه است در فضا احوال حدیث شرح
 است که عرش را حدیث است در ششگانه که از زمانه پیدا شده اند تا روز قیامت سیر یکپایه تمام شود
 بعد از آن کرسی است که زمین بخت است مجموعه درجات عظیمه هشت هزار و ششصد و شصت و نه است
 بعد از فلک اول است که آسمان اول است و بعد از فلک ششمی بعد از فلک ششمی بعد از
 فلک زهره. بعد از فلک عطارد. بعد از فلک شمس که آسمان هفتم است از بالا آسمان اول است
 از طرف پائین. و در شرح امام فخری و غیره چنین مقرر کرده اند که کرسی و آنچه در دست بعش جمید
 خرد است در میدان کوسیم و بهشت آسمان نسبت بکرسی بهر حال بعد از فلک هفتم کرسی آتش
 است که آنجا شرب میشود. بعد از کرسی که در آنجا ابرو خیره میشود. بعد از کرسی که آب
 است که عبارت از دیار است محیط است. و در داخل کرسی آب زمین مثل گردگان افتاده است

وزیاده از نصف زمین غرق است و نصف کم او بیرون است و آن نصف بیرون دو قسم است - یک قسم محض و بیرون است که نشان عمارت در و اصلاً و مطلقاً هیچ وجه نیست و یک قسم که او را معموله گویند - و آن ربع مسکون است و در و دریاها و میداها و کوهها و شهرها واقع است - و مسافت آن یکصد و اسی ساله راه است از آن نود ساله راه یا جوج و کا جوج که از فرزند آن یافت بن لوح است میباشند و در و از ده ساله راه همیشه میباشند و هشت ساله راه و میان می باشند - و سه ساله راه عربی میباشند و هفت ساله راه مردمی میباشند چنانچه این تفصیل امام احمد خطیب قطلانی در شرح بخاری از بعضی کتب نقل کرده اند و در زمین مخلوقات بسیار اند چنانکه نسبت به آنکه و شیاطین و جن و آدم از هر هزار یک میشود و پنجم در شرح مذکور است که تمام زمین باین وسعت نسبت با تمام مقدار شش است چنانچه بنده گفته است این جهان در جنب این که سقف چنانچه بود بر روی دریاچه بود که زمین خشک باشد چندی پس در گریه بر روی خود بخندد که بطریق انحصار ناسوت تمام شد و اما ملکوت پس باید دانست که عالم ملکوت منقسم بدو قسم است - ملکوت اعلی - ملکوت اسفل - و ملکوت اعلی از روح را گویند و اسفل عالم مثال را گویند و این عالم مثال بالذاتی عرش است و وسعت او آنقدر است که تمام عرش و آنچه در دست گو یا حلقه انگشتری است در هر آنکه عظیم چنانچه شارح قبیری و غیره فرموده اند و عالم مثال نیز در دست در میان عالم جسم که ناسوت است و در میان عالم ارواح که مجرده نوریه هستند و هر موجودی را کائناتاً کان صورتی درین عالم مناسب است که فیض از ارواح گرفته با جسم میسازند - و آنرا عالم خیال نیز نامند - اما ملکوت اعلی ارواح است و آن را عالم امر نیز می نامند و آن عالم است که اشعار کاسی بدان راه نیاید - و موجودات آن عالم بدو قسم است شمس است که از وجود از وجود عالم اجسام تعلق ندارند و ایشان را گویند و ایشان نیز دو قسم است اولی از عالم مطلق خبر نه دانند به با موافق جلال الشد و جلاله منذ خلقتم و ایشان را میسازند و قسمی دیگر از ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند - و سائر فیض از وجود اعلی است که روح محمدی است صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم که فیض از حق سبحانه تعالی گرفته بجهت ارواح میسازند - و نسبت روح اعظم بجمع عوامل خمس - چهار روح و چهار مثال و چهار شهادت - چون نسبت نفس انسانیت به بدن تا آنچه فیض از انجا آنست ممکن نیست که وجود آنها شود آنچه نیز در خارج صورت بندر قسم دوم از قسم اول اینها عالم اجسام تعلق دارند به تدریج و تصرف که هر نوع انسانی را یکس روح مجرده است که تمام تعلق و تصرف آن شخص موقوف بر اوست هر چه استعداد بدن و نفس است مقتضای آنست موافق آن از روح فیض گرفته بدو میسازند بواسطه صورت مثالی آن شخص که در عالم مثال است و چندین هزار ارواح ملکی دیگر نیز در معادن صراط ارواح مجرده را بستند که آنرا نیز ملکوت اسفل گویند تا آنکه اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد بر او از درخت بیرون نیاید - پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند

